شهادت ۳ مرزبان در درگیری با اشرار

سه نفر از مرزبانان هنگ مرزی سردشت در درگیری با اشرار مسلح به شهادت رسیدند. اقصی نخشی‌پور، فرماندار سردشت به ایرنا گفت: ساعت یک بامداد جمعه نهم خرداد امسال، مرزبانان هنگ مرزی سردشت هنگام کنترل پایش نوار مرزی در منطقه گوریلکه در ۲۰ کیلومتری سردشت بودند که در نزدیکی منطقه بلفت و دوپازه متوجه رفت و آمد مشکوکی در محل شدند. وقتی آنجا را زیر نظر گرفتند، متوجه شدند افراد شروری آنجا حضور دارند. در ادامه ماموران هنگ مرزی با آنها درگیر شدند تا اشرار را دستگیر کنند. وی افزود: این در حالی بود که اشرار به سمت ماموران تیراندازی کردند و ماموران نیز به سوی آنها آتش گشودند. در جریان این درگیری مسلحانه میان مرزبان‌ها با اشرار، سه نفر از مرزبانان به نام‌های استوار تقی بهره‌ور فرمانده پایگاه اهل مراغه، هادی عبدی کادر هنگ مرزی اهل میاندوآب و علیرضا اسلام دوست سرباز هنگ مرزی اهل تبریز شهید شدند. همچنین در جریان این درگیری مسلحانه تعدادی از اشرار مسلح نیز به هلاکت رسیدند.

داستان مامور پلیس آگاهی بندرعباس که به‌طرز معجزه‌آسایی به زندگی برگشت

دستان بی‌قرار مامور شجاع

محمد غمخوار

حوادث

شاید تنها بیننده‌ای بود که با دیدن صحنه بلند کردن ارسطو توسط بهبود در فرودگاه، نه تنها نخندید، بلکه به پهنای صورت اشک ریخت. حالت «بهبود» برایش ناشناخته نبود و یاد شب‌هایی افتاد که مجبور بود دستانش را زیر بدنش بگذارد تا شب به همسر و فرزندش حمله نکند و جان آنها را به خطر نیندازد. به یاد آورد شبی را که تا یک قدمی مرگ رفت و به‌طور معجزه‌آسایی نجات پیدا کرد. اما بعد از آن عوارض بیماری دست بی‌قرار سراغش آمد. سروان علیرضا رضائیان، اهل ساری، قهرمان داستان ماست که سال‌ها برای حفظ امنیت، تمام قد در برابر مجرمان ایستاد اما ماجرای شب قدر سال ۸۸، مسیر زندگی‌اش را تغییر داد و حالا بعد از ۱۰ سال از آن عملیات بازنشسته شده است. در طول مصاحبه چند بار نگاهم به دستانش دوخته می‌شود. آن‌طور که خودش می‌گوید، مدتی است اثری از لرزش نیست اما صدایش از بغض فروخورده‌اش می‌لرزد. از بی‌مهری‌هایی که به او شده، خسته است. می‌گوید: «وقتی لباس نیروی انتظامی را بر تن کردم، از جانم برای حفظ امنیت گذشتم اما وقتی بیمار شدم کسی شرایطم را درک نکرد و حتی گاهی سوژه خنده همکارانم می‌شدم.»

داستان از شامگاه ۲۱ شهریور سال ۸۸ آغاز شد. علیرضا رضائیان آن زمان در پلیس آگاهی بندرعباس مشغول به خدمت بود. چهار سالی می‌شد از ساری به این شهر منتقل شده بود و در پلیس آگاهی خدمت می‌کرد. آن شب، آخرین شب قدر بود و باید گشتزنی می‌کرد. موقع خداحافظی به همسرش قول داد زودتر برگردد تا برای احیا به امامزاده مظفر بروند. وقتی به اداره رسید، تازه اذان گفته بودند. افطار کرد و بعد از نماز، بیسیم و سلاحش را برداشت و همراه سربازی سوار خودرو شدند تا گشتزنی کنند. اینجای ماجرا را به روایت خودش بخوانید: «در یکی از خیابان‌ها با موتورسیکلتی روبه‌رو شدیم که مشکوک به نظر می‌رسید. او را تعقیب کردیم. ما را به محله‌ای خلوت و تاریک برد و در سیاهی شب ناپدید شد. در جست‌وجوی او بودیم که خودروی پژویی سد راهمان شد. راننده پیاده شد و پرسید: با آن موتور چکار داشتی؟» همزمان سه موتورسوار دیگر هم به محل آمدند. نمی‌دانستم آنها هم سارق هستند. خودم را معرفی کردم که یکی از آنها با شمشیر به سمتم حمله و من را زخمی کرد. می‌خواست شمشیر را در شکمم فرو کند که سلاح را کشیدم و به پایش شلیک کردم.»

دریا، بهترین مخفیگاه

سروان رضائیان می‌دانست، آنها قصد جانش را کرده‌اند. سرباز جوان هم وقتی این اوضاع را دید فرار را بر قرار ترجیح داد. مامور جوان نگاهی به اطراف کرد و با دیدن دریا، فکری به ذهنش رسید. تنها راه نجاتش مخفی شدن در دریا بود. هر چه توان داشت در پاهایش جمع کرد و به سمت دریا دوید. سعی کرد در این فاصله از طریق بی سیم درخواست نیروی کمکی کند. «در بندرعباس دو منطقه به یک اسم وجود دارد که من در یکی از این مناطق با مهاجمان درگیر شدم و همکارانم به اشتباه به منطقه دیگر رفته بودند...»

به اینجای ماجرا که می رسد مکث می‌کند و نفسی عمیق می‌کشد. انگار بغض راه نفس‌اش را گرفته است. چند نفس عمیق می‌کشد و ادامه می دهد: «به سمت دریا می دویدم که ناگهان درد شدیدی را پشت سرم احساس کردم. با سنگی بزرگ به پشت سرم کوبیده بودند. سعی کردم تعادلم را حفظ کنم و چند گام دیگر برداشتم و خود را داخل دریا انداختم. عمق آب در کنار ساحل کم بود و سرم به سنگی اصابت کرد و پیشانی‌ام شکافت.»

دریا هم پناهگاه خوبی برای مامور جوان نبود و دزدان به سمتش سنگ و فشفشه و نارنجک دستی پرتاب می‌کردند. تنها امیدش دو لنجی بود که در آن نزدیکی پهلو گرفته بودند. به سمت آنها رفت و میان دو لنج آرام گرفت. مرد دریا بود و شنا خسته‌اش نمی‌کرد اما زخم‌های بدنش و خونریزی شدید، امانش را بریده بود: «دزدان دست بردار نبودند و با قایق خود را به آنجا رساندند. نفسی گرفتم و زیر آب رفتم تا از زیر لنج فرار کنم اما لنج به گل نشسته بود و راه فراری نداشتم. دوباره به سطح آب برگشتم. صدای‌شان را می‌شنیدم که می‌گفتند، لنج‌ها را آتش بزنید. همان موقع به فکر همسرم افتادم و دنیا برایم تمام شده بود. امیدی به زنده ماندن نداشتم. بی‌سیم و موبایلم از کار افتاده بود. آنها مرا پیدا کردند و با پارو به سر و صورتم می‌کوبیدند. مرا تا یک قدمی مرگ بردند و بعد روی قایق کشیدند. یکی از آنها سلاحم را مسلح کرد و روی پیشانی‌ام گذاشت و ماشه را چکاند. معجزه خدا بود که سلاح عمل نکرد.»

نقشه نجات

در این مدت فهمیده بود آنها با ماموران پلیس دشمنی دارند و به خاطر شغلش تصمیم به قتل او گرفته بودند. در یک لحظه فکری در ذهنش جرقه زد: «یکی از دزدان می‌خواست سرم را از بدنم جدا کند. به دروغ به آنها گفتم مامور قلابی هستم و برای زایمان همسرم پول ندارم. به همین خاطر با همدستی یکی از دوستانم در پوشش مامور اخاذی می‌کنیم. ابتدا حرفم را باور نکردند و جیب‌هایم را گشتند. شانس آوردم کارت شناسایی‌ام در دریا از جیبم بیرون افتاده بود.» بین دزدان دو دستگی ایجاد شده بود. گروهی معتقد بودند مامور هستم و باید کشته شوم و دسته دوم حرفم را باور کرده بودند. آنها پیشنهاد دادند مرا به کلانتری تحویل دهند و به جای من دوستان‌شان را که در بازداشتگاه پلیس بود، آزاد کنند. وقتی این دو دستگی را دیدم با التماس از آنها خواستم مرا تحویل ندهند که این رفتارم باعث شد شک آنها به مامور بودنم از بین برود و مرا رها کنند.» علیرضا رضائیان که تا چند لحظه قبل، مرگ را در یک قدمی خود می‌دید، با دیدن اتاقک نگهبانی کلانتری در خیابان دوباره به زندگی امیدوار شد. همان موقع دو مامور سراغش آمدند و زیر بغل او را گرفتند و به سمت کلانتری بردند: «آرام به آنها گفتم من همکارتان هستم، اما حرفم را باور نمی‌کردند. مرا به بازداشتگاه بردند. حتی در کلانتری هم کتک خوردم. چند دقیقه بعد یکی از ماموران بازرسی که من را می‌شناخت وارد بازداشتگاه شد و با کمک او نجات پیدا کردم.»

سروان رضائیان در جلسه کمیسیون پزشکی بیمارستان ناجا

دستانی که سرکش بود

بعد از نجات معجزه‌آسا از دست مجرمان خطرناک و شناسایی هویت مامور جوان در کلانتری، به‌خاطر وضعیت جسمانی‌اش سریع به بیمارستان منتقل شد و پزشکان با تلاش زیاد توانستند او را از مرگ نجات دهند. مرد جوان بعد از مرخص شدن، با بیماری جدیدی رو به رو شد. دستانش شروع به لرزش می‌کرد و کنترلش خارج می‌شد: «آن موقع کسی به این بیماری سندرم دست بیقرار نمی‌گفت و پزشکان به آن دگرکشی می‌گفتند. وقتی این حالت به من دست می‌داد اختیاری روی دستم نداشتم. قدرت دست‌هایم چند برابر می‌شد و هر احتمالی وجود داشت. حتی چند بار بچه‌ام را روی زمین انداختم. وقتی این حالت به من دست می‌داد سعی می‌کردم جایی بروم که کسی نباشد. این‌طوری به دیگران صدمه نمی‌زدم. به توصیه پزشکان مدتی تنها زندگی کردم تا حالم بهتر شد. شب ها دست هایم را زیر تنم می‌گذاشتم تا به کسی آزار نرسانم. حتی حدود دو سال از همسرم جدا شدم تا به او آسیبی نزنم. یک بار هم در خانه پدر زنم بودم که دستم سمت بیل رفت. می‌دانستم می‌خواهد مرا به سمت حمله به پدرزنم ببرد که از محل دور شدم. سوار موتور که می‌شدم یکدفعه فرمان موتور را به سمتی می‌چرخاند و کنترل آن را از دستم خارج می‌کرد.» وقتی سریال پایتخت برای اولین بار این بیماری را معرفی کرد، اهالی اعلام کردند ماجرای بیماری سروان رضائیان باعث شد به فکر این ایده بیفتند: «وقتی در سریال پایتخت، بهبود عصبی می‌شد و دستانش از کنترل خارج می‌شدند من روزهای سختی که پشت سر گذاشته بودم را به یاد می‌آوردم و گریه می‌کردم. مردم با دیدن این صحنه ها می‌خندیدند و من روزهایی را به یاد می‌آوردم که به خاطر بیماری مورد خنده دیگران قرار می‌گرفتم.»

> شب‌ها دست‌هایم را زیر تنم می‌گذاشتم تا به کسی آزار نرسانم. حتی حدود ۲ سال از همسرم جدا شدم تا به او آسیبی نزنم

از تنهایی می‌ترسم

سروان رضائیان، همسرش را فرشته نجاتش می‌داند؛ همسری که با این همه سختی کنار شوهرش ماند تا حالش بهتر شود: «دکترها به همسرم گفته بودند طلاق بگیر اما او ماند و کمک کرد تا حالم بهتر شود. حتی شبی که مورد حمله قرار گرفتم، وقتی به تماس‌های همسرم پاسخ نمی‌دهم، او قرآن به سر می‌گیرد و از خدا می‌خواهد سالم به خانه برگردم. دعاهای او باعث شد به طور معجزه آسایی زنده بمانم. در این مدت کمک‌های او باعث شد روحیه ام را حفظ کنم. روزهایی را گذراندم که در آن ایام آرزو می‌کردم کاش آن شب می‌مردم و زنده نمی‌ماندم.

» عوارض این بیماری هنوز با اوست و ۱۰ سال است نمی‌تواند تنها در خانه بماند و همیشه باید یک نفر کنارش باشد. از رانندگی می‌ترسد و اگر ماشین در سربالایی قرار بگیرد، حس می‌کند الان منفجر می‌شود. آخرین بار بهمن ماه سال گذشته در بیمارستان بستری شد: «با دستور سردار اشتری به وضعیتم رسیدگی شد و بعد از ۲۰ سال خدمت، اواسط اسفند بازنشسته شدم. مشکلم این است که کسی وضعیت یک بیمار اعصاب و روان را نمی‌تواند درک کند و برخورد دیگران، انسان را بیشتر افسرده می‌کند. یک پسر شش ساله دارم و پزشکان اعلام کردند دیگر نباید بچه دار شویم. الان استرس و سر و صدا آزارم می‌دهد و بیماری ام را بر می‌گرداند.»

با گذشت بیش از ۱۰ سال از ماجرا هنوز کابوس آن شب همراهش است و نتوانسته به زندگی بازگردد. خانواده مجرمان خشن هم تهدیدش کرده‌اند و می‌ترسد دوباره سراغشان بیایند.

بازداشت پسری که با رومینا گریخت

پسر جوانی که رومینا همراه او از خانه فرار کرده بود، یک هفته بعد از قتل دختر نوجوان به دست پدرش بازداشت شد.

به گزارش خبرنگار جام جم، بهمن ۲۹ ساله که در چند روز قبل مصاحبه‌هایش جنجالی شده بود، روز پنجشنبه بازداشت شد. در مورد علت بازداشتش دلایل مختلفی مطرح شده است. خبرگزاری تسنیم آدم‌ربایی و ترغیب پدر رومینا برای قتل را علت بازداشت پسر جوان اعلام کرده است.

البته پیش از این بهمن اعلام کرده بود، رومینا نزد قاضی گفته بود؛ خودش و بدون زور و تهدید از خانه فرار کرده و اظهارات دختر نوجوان باعث تبرئه او از اتهام آدم‌ربایی شد.

برخی سایت‌ها هم مدعی شدند، دلیل بازداشت بهمن انتشار عکس‌های خصوصی رومینا در شبکه‌های اجتماعی است.

پسر جوان قبل از دستگیری در مصاحبه‌ای گفت: دو سال با رومینا ارتباط داشتم. برای خواستگاری اقدام کردم اما نشد. رومینا با من تماس گرفت و از آزار و اذیت‌های پدرش تعریف کرد و گفت که یا من را از خانه ببر یا خودم را می‌کشم. بعد از فرار به خانه خواهر بزرگ‌ترم رفتیم. در آنجا فهمیدم پدرش به او مرگ موش و طناب داده بود تا خودش را بکشد.

مادر رومینا هم برای همسرش درخواست قصاص کرده است.

مهریه پردردسر یک میلیون گل رز

مهریه گل‌های رز پرماجرای عروس جوان، به کارخانه‌ای ارسال شد تا با فروش عصاره گل‌ها پول آن صرف آزادی سه زندانی مهریه در کرمان شود.

به گزارش خبرنگار جام جم، دو روز پیش کامیون‌هایی مملو از گل رز در گلزار شهدای شهر کرمان خالی شد که تصاویر آن یکباره میان کاربران فضای مجازی دست به دست شد که نشان می‌داد این گل‌های رز، مهریه زنی بوده که از همسرش جدا شده است؛ اما چون آن را تحویل نگرفته در حال خراب شدن است. بعد از پیگیری‌ها، زنی که این گل‌ها مهریه‌اش بود نیز شناسایی شد. او درباره مهریه‌اش گفت: وقتی یک میلیون و صد شاخه گل رز به عنوان مهریه‌ام تعیین کردم، قرار نبود آن را از شوهرم طلب کنم. بعد از آن که دچار اختلاف شدیم درخواست طلاق دادم و مهریه‌ام را خواستم. اما سعی کردم با او توافق کنم و به جای گل پول آن را دریافت کنم که او حاضر به این کار نشد. به ناچار قبول کردم مهریه‌ام که گل‌ها بود را بگیرم. بنابراین این یک میلیون و صد شاخه گل رز را تقدیم گلزار شهدا و سردار بزرگ اسلام کردم.

این در حالی بود که کارشناس رسمی دادگستری با استعلام از مغازه‌های گلفروشی نظر داد هر شاخه گل ۴۰۰۰ تومان ارزش مالی دارد و بیش از یک میلیون گل رز چهارمیلیارد تومان می‌شود. بنابراین شوهرش اعلام می‌کند خودش می‌خواهد گلها را تهیه کند و آن را از تهران، مشهد، شهرستان محلات و دزفول خرید و با ۱۱ دستگاه کامیون ارسال کرد که حاشیه‌ساز شد.

با توجه به این که زن جوان بعد از دریافت مهریه‌اش آن را به گلزار شهدا اهدا کرده بود، بخش کمی از آن از سوی بنیاد شهید پذیرفته شد و روی گلزار شهدا قرار گرفت و گل‌های رز زیادی ماند که قرار شد بخشی از این گل‌های رز میان کودکان کار، بهزیستی، خانه سالمندان و مدافعان سلامت اهدا شود. با توجه به این که هنوز مقداری از گل‌ها باقی ماند و زن جوان حاضر به گرفتن آن نبود، باعث شد مرد جوان برای از بین نرفتن گل‌های رز آن را به کارخانه عرقگیری بردسیر منتقل کند تا هزینه حاصل از این کار تحویل ستاد دیه استان کرمان شود تا با آن مقدمات آزادی سه زندانی مهریه‌ای فراهم شود.

همچنین یدا... موحد، رئیس کل دادگستری استان کرمان در این باره به جام جم گفت: پرونده جدایی این زوج و پرداخت مهریه مربوط به دادگستری کل استان کرمان نبوده و به تبع آن هیچ نماینده‌ای از دادگستری در محل اجراییه حاضر نشده است، بلکه موضوع مربوط به اجرای ثبت شهرستان آستانه اشرفیه بود که نیابت اجرای آن به اداره ثبت اسناد شهر کرمان واگذار شده است.

وی افزود: زوجه پس از تحویل گرفتن گل‌ها، بدون انجام هرگونه هماهنگی با مراجع مربوط و اخذ مجوزهای لازم اقدام به انتقال بخشی از گل‌ها به محل گلزار شهدا کرده بود. با توجه به این که محل اقامت این خانم کرمان بود، این نیابت به اداره ثبت اسناد کرمان ارسال شد تا او در آنجا مهریه‌اش را که گل‌های رز بود تحویل بگیرد. در ادامه کارشناس رسمی گل و گیاه نیز طبق درخواست زوجه در محل برای سنجش سلامت و کیفیت گل‌ها حاضر شده بود. این در حالی بود که مدیرکل بنیاد شهید استان کرمان پس از کسب اطلاع از چنین موضوعی بلافاصله دستور جلوگیری از تخلیه این گل‌ها را صادر کرد.

اخاذی سیاه زوج جوان به سبک فیلم هالیوودی

زوج جوان که با شکار رانندگان از آنها فیلم سیاه تهیه و اخاذی می‌کردند، در دام پلیس گرفتار شدند.

به گزارش خبرنگار جنایی جام جم، اوایل بهار امسال مردی با حضور در شعبه سوم بازپرسی دادسرای ناحیه ۳۴ تهران از زن و مردی به اتهام حبس غیرقانونی، تهیه فیلم سیاه و اخاذی میلیونی شکایت کرد. با دستور بازپرس قریب احمدزاده پرونده‌ای تشکیل و تحقیقات پلیسی از شاکی آغاز شد. او در تحقیقات گفت: مهندسم و شرکت دارم. اوایل فروردین برای برداشتن وسایلی به آنجا می‌رفتم که در میانه راه زنی را به عنوان مسافر سوار کرده و به مقصدش رساندم. موقع پیاده شدن، از من خواست برای جابه‌جایی ماشین لباسشویی‌اش وارد خانه‌اش شوم. آنجا مردی چوب به‌دست از اتاق بیرون آمد و در را قفل کرد. با هم درگیر شدیم و موفق نشدم فرار کنم.

وی افزود: آنها به زور لباس‌هایم را از تنم بیرون آورده و با گوشی تلفن همراه از من عکس و فیلم گرفتند. کارت بانکی‌ام را گرفتند و ۲۰ میلیون تومان از آن اینترنتی برداشت کردند. در پی تهدیدهایشان شکایت نکردم اما آنها چند بار از من اخاذی کردند. این بار پول میلیاردی خواستند که تصمیم گرفتم شکایت کنم.

در ادامه پنج مرد دیگر نیز با حضور در پلیس آگاهی شکایت‌های مشابهی را مطرح کردند که نشان می‌داد آنها در دام همان زوج اخاذ گرفتار شده‌اند. سرانجام بعد از چند ماه تحقیقات، روزهای پایانی هفته گذشته آخرین مخفیگاه متهمان در محله جیحون شناسایی و آنها بازداشت شدند. در بازرسی از خانه متهمان فیلم و عکس‌های سیاه قربانیان کشف شد.

میلاد در جریان تحقیقات گفت: چند سال است که ازدواج کردیم و در رستوران کار می‌کردم اما به خاطر کرونا بیکار شدم. یک شب بعد از دیدن یک فیلم هالیوودی موضوع را با همسرم در میان گذاشتم و تصمیم گرفتیم به سبک همان فیلم اخاذی‌های سیاه انجام دهیم تا مشکلات مالی‌مان حل شود. بعد از چند هفته تمرین، طبق نقشه‌مان همسرم بر سر راه رانندگان قرار می‌گرفت و من در خانه پنهان می‌شدم. او به بهانه این‌که وسیله‌ای را می‌خواهد جابه‌جا کند، قربانیان را فریب داده و به خانه می‌کشاند. بعد آنها را شکنجه داده و همسرم هم از آنها فیلم و عکس غیراخلاقی می‌گرفت. بعد موجودی حسابشان را خالی می‌کردم. از چند نفر از آنها نیز در این مدت اخاذی کردم.

تلنگر

مرد همسرکش با دستور اجنه قاتل شد

پرونده مرد بنگاهدار که با دستور اجنه همسرش را به قتل رسانده بود، باصدور کیفرخواست به دادگاه کیفری استان تهران برای محاکمه ارسال شد.

به گزارش خبرنگار جنایی جام جم، بهرام بنگاهدار بیست و ششم آذر سال گذشته همسرش را به قتل رساند و بعد از بازسازی صحنه قتل روانه زندان رجایی‌شهر کرج شد. کارشناسان پزشکی‌قانونی نیز اعلام کرده بودند که او سالم بوده و در زمان قتل جنون نداشته است. مرد زندانی با گذشت بیش از شش ماه از این جنایت از زندان رجایی شهر کرج برای شرکت در آخرین جلسه بازپرسی نزد ساسان غلامی، بازپرس شعبه سوم دادسرای جنایی تهران منتقل شد و گفت: سال‌ها اعتیاد به حشیش داشتم و دو ماه قبل از قتل زنم ترک کرده بودم. مدتی بود که گمان می‌کردم اجنه‌ها در خانه‌ام رفت و آمد دارند و آنها به من می‌گفتند غذاهای زنم را نخورم چون او در آن سم و قرص می‌ریزد تا جانم را بگیرد.

وی افزود: زنم مدام می‌گفت دیوانه شده‌ای و باید نزد روانپزشک بروی که توجهی نمی‌کردم، او قهر کرد و رفت اما به خاطر بچه‌هایم دوباره بازگشت. یک ماه بود که با جن‌ها حرف می‌زدم و اصلا نمی‌خوابیدم. آن روز اجنه‌ها به من دستور دادند حالا که همسرت قرص در غذایت ریخته قصد جانت را دارد تو او را بکش که من عصبانی شدم و با روسری زنم را خفه کردم. از زمانی که از جن‌ها دور شدم و آمدم زندان درست می‌خوابم. بابت قتل همسرم عذاب وجدان دارم و پشیمانم.

متهم به قتل ادامه داد: اگر قتل را انجام نمی‌دادم، اکنون زندان نبودم و زنم زنده بود. دلم برای بچه‌هایم تنگ شده و دوباری که در زندان خواب زنم را دیدم گریه کردم و به او گفتم حلالم کن و مرا ببخش. از خانواده زنم می‌خواهم مرا به خاطر بچه‌هایم ببخشند. این در حالی بود که والدین مقتول برای داماد خانواده درخواست قصاص کرده بودند. متهم به زندان بازگشت و پرونده او به اتهام مباشرت در قتل عمدی با صدور جلب به دادرسی به دادگاه کیفری یک استان تهران ارسال شد تا به‌زودی محاکمه شود.

پایان فرارهای آرسن لوپنی قاتل شوهرخاله

مرد جوان که در پی اختلاف مالی با شوهرخاله‌اش او را به ضرب گلوله به قتل رسانده بود، بعد از سه بار فرار بالاخره در دام قانون افتاد و پای میز محاکمه رفت.

به گزارش خبرنگار جام جم، آبان سال ۹۶، اهالی خیابان ولنجک تهران با شنیدن صدای شلیک گلوله، وحشت‌زده موضوع را به پلیس اطلاع دادند. ماموران با حضور در آنجا با جسد مردی به نام توحید روبه‌رو شدند. ضارب جوان به نام فرزاد تا چشمش به ماموران افتاد با اقدام به تیراندازی از مهلکه گریخت. سه ماه بعد از ماجرا، برادران فرزاد به ماموران اطلاع دادند که مخفیگاه او را پیدا کرده‌اند و وی در خانه‌ای در یک روستای دورافتاده همراه همسر باردار و دو فرزندش ساکن شده است. برادران توحید برای به دام انداختن او خانه‌اش را به آتش کشیدند که امکان فرار نداشته باشد، اما متهم باز هم از میان دود و آتش همراه زن و فرزندش از مهلکه گریخت و ناپدید شد. سومین بار با ردیابی ماموران، او دیگر راهی برای فرار پیدا نکرد و در حوالی محله خلیج تهران به دام افتاد. پرونده برای رسیدگی به شعبه دهم دادگاه کیفری یک استان تهران ارجاع شد و متهم برای دفاع از خود در برابر اتهام قتل پای میز محاکمه رفت. در حالی که اولیای دم تقاضای قصاص فرزاد را کردند او در دفاع از خود گفت: «اتهامم را قبول ندارم، چون من می‌خواستم سلاح را از دست دوست توحید بکشم که ناگهان به او شلیک شد.» متهم در توضیح علت اختلاف خود با توحید گفت: «توحید شوهرخاله من بود و با دایی‌ام بر سر یک طلب ۳۵ میلیون تومانی اختلاف داشتند. من برای میانجیگری و حل اختلاف آنها با توحید صحبت کرده بودم و به او گفتم طرف حسابت من هستم و او به همه گفت پول را به من داده که به دایی‌ام بدهم با این‌که نداده بود. هر بار سراغش می‌رفتم امروز و فردا می‌کرد و طفره می‌رفت. روز حادثه با او قرار گذاشتم که بابت اختلاف مالی‌مان حرف بزنیم. او و دوستانش در نزدیکی خیابان ولنجک با دوستانش ایستاده بودند. همین که آنها چشمشان به من افتاد اسلحه کشیدند. سعی کردم سلاح را از دست یک نفر از آنها بگیرم، اما تعادلم را از دست دادم و در همان حالت کشمکش، یک گلوله شلیک شد.»

قضات دادگاه صدور رای را به اخذ شهادت شهود در جلسه دیگر موکول کردند.